

شہید محمدرضا بندریگی



سامانه جامع سروادان و هزارتخمید استان بوشهر

نام پدر	محمد
تاریخ تولد	۱۳۴۱/۰۱/۰۱
محل تولد	بوشهر - بوشهر
تاریخ شهادت	۱۳۶۱/۰۱/۰۵
محل شهادت	رقابیه
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	کادرزمینی ارتش
شغل	کادرزمینی ارتش
تحصیلات	دوره راهنمایی
مدفن	بوشهر

زندگینامه

محمدرضا بندر ریگی، در تاریخ ۱۹ دی ۱۳۴۱ در خانواده ای مذهبی به دنیا آمد. او در کودکی علاقه به خصوصی به نماز و مسجد داشت و برای یادگیری نماز به همراه پدر، مرتب به مسجد می رفت و در کنار او به نماز می پرداخت. موقعی که انقلاب اسلامی با مجاهدت شهیدان و ملت مبارز ایران، به رهبری امام خمینی(ره) به پیروزی رسید، محمدرضا نیز علاقه به خصوصی به انقلاب و رهبری آن ابراز می کرد و هر کس به انقلاب اسلامی بد می گفت با صبر و حوصله خاصی آنها را راهنمایی می کرد. او همچنین علاقه فراوانی به روحانیون داشت.

یک روز که من و محمد رضا عازم مسجد بودیم، در بین راه تعدادی از مأمورین رژیم ستم شاهی ایستاده بودند؛ به محض این که من و برادرم را دیدند ما را صدا زدند. پیش آنها رفتیم، سؤال آنها از ما این بود که کجا می روید؟ به محض اینکه، گفتم برای نماز؛ یکی از آنها با باتوم محکم به پای برادرم زد.

موقعی که دعای کمیل یا دیگر دعاها در مسجد برگزار می شد، او با خوشحالی شرکت می کرد. مخصوصاً در نماز جمعه شرکت فعال داشت. او علاقه به خصوصی به شهید آیت الله دستغیب شیرازی داشت. یادم است موقعی که برای مدت یک ماه رمضان به شیراز رفته بودیم با هم به شاه چراغ می رفتیم، و نماز را به امامت آن شهید بزرگوار برگزار می کردیم و پای صحبتهای شیرین او می نشستیم و کسب فیض می کردیم.

او برای حفظ اسلام و دستاوردهای شهیدان انقلاب اسلامی، در سازمان فدائیان اسلام فعالیت می نمود و حاضر بود هر لحظه جانش را فدای اسلام کند؛ چون دوست نداشت که منافقین از خدا بی خبر، خطری برای انقلاب اسلامی ایجاد نمایند. موقعی که جنگ تحمیلی، توسط رژیم بعثی عراق شروع شد، محمدرضا علاقه فراوانی داشت که به جبهه ی نبرد برود و برای حفظ آزادی سرزمین اسلامی با دیگر برادران رزمنده، با بعثیون متجاوز به مبارزه بپردازند، لذا از طریق ارتش به جبهه رفت تا این که در عملیات فتح المبین در منطقه شوش، در تاریخ ۴ فروردین ۶۱ به شهادت رسید.

وصیت نامه

نامه شهید به برادر:

خدمت خانواده ی گرامی سلام عرض می کنم

پس از عرض سلام ، سلامتی شما را از درگاه ایزد منان خواهانم. باری اگر از برادر خود خواسته باشی ، به حمدالله ملالی در کار نیست جز دوری شماها . برادر جان! من روز جمعه به بوشهر ، دفتر فدائیان اسلام تلفن کردم گوشی را رسول زیان برداشت، گفتم برو به خانه بگو. پدرم آمد و من با پدر حرف زدم گفتم که نامه ای که فرستاده بودید، به دستم رسیده است؛ بخصوص برادر جان عکس امیر و نامه ی برادرم بدستم رسید و خیلی خوشحال شدم و همه نامه هایی که نوشته بودید، تمام به دستم رسید . دوست و برادر جان! در پادگان یک کلاس آموزش قرآن از طرف سیاسی و ایدئولوژیک برقرار گردید است . در هفته شنبه ها و یک شنبه ها و سه شنبه ها به ما درس قرآن می دهند .

برادر جان ! امیدوارم نامه هایی که می نویسم بدستتان برسد و خوشحال شوید. برادر جان! نمی دانم چیزهایی که به دست دوست پدرم داده بودم، به دست رسیده یا نه؛ بخصوص کتاب امام خمینی و چیزهای دیگر. اگر رسیده است بگوئید رسیده است. برادر جان! برای مادرم بگوئید که حالم خیلی خوب است و من اینجا هیچ نگرانی ندارم جز دوری شما ها و بچه ها. برادر جان! به مادرم بگوئید که چرا پدر لباسشوئی درست نکرده است . برادر جان! به مادرم بگوئید که برای پدرم ماهی بخرد. بعد از تیر اندازی حتماً به بوشهر می آیم و جنب بچه ها. برادر جان! شبها در مسجد می رویم و در مسجد یک تلویزیون است و ما شب ها تا دیر وقت نگاه تلویزیون می کنیم همچنین جاسم هم، پهلوی من است.

خاطرات

راوی : مادر شهید

محمد رضا دوره ی دبستان را در مدرسه ی نواب شروع کرد. خودش به مدرسه می رفت و می آمد. بچه ی صرفه جو و فانهی بود. گاهی پول توجیبی اش را به من بر می گرداند و می گفت مادر چیزی لازم نداشتم تا بخرم. ما حدود ۲۰ سال است که از سنگی به مکان فعلی آمده ایم. پدر شهید در گمرک کار می کرد وضعیت مالی معمولی داشتیم. خدا را شکر روزگار می گذشت. من ۸ فرزند دارم. محمد رضا بچه ی زرنگی بود. گاهی نزد پدرش در گمرک کار می کرد و حقوقی دریافت می نمود. با خواهران و برادرانش رابطه ای بسیار صمیمی داشت. به همه احترام می گذاشت و هیچ گاه کسی را آزار نداد و در تمام دوران کودکی و نوجوانی، هرگز کسی از ایشان شاکی نبود. همه او را دوست داشتند زیرا آرام و بی آزار بود. در مجالس قرآن شرکت می کرد، چون به یادگیری قرآن علاقه ی خاصی داشت. با پدرش، مرتب به مسجد می رفت. همیشه دوست داشت در صفوف نماز جمعه باشد. در همه ی مجالس دعاها ی مسجد حضور داشت. نماز و روزه را از ۹ سالگی بجا می آورد. هنگامی که نزد پدرش کار می کرد، در وقت نماز، به مسجد فاطمه زهرا (س) می رفت و در آنجا نمازش را می خواند. بچه ی زحمت کشی بود. ۱۸ سالگی اش که تمام شد، وارد خدمت سربازی شد. این ایام در شوش خدمت می کرد. نامه هایی را از آن جا برایم می فرستاد. سه ماه آموزشی در تیپ هوا برد شیراز بود، که جنگ آغاز شد. در آن موقع داوطلبانی را برای اعزام به جبهه می خواستند که او نیز داوطلب اعزام شد. دو روز بعد از رفتن به جبهه، در عملیات فتح المبین به شهادت رسید. ابتدا خبر شهادت او را به پدر و برادر بزرگش، غلامرضا دادند. بعداً برادرم، آرام آرام به من هم گفت. با شنیدن خبر شهادت محمد رضا، گفتم او به راهی رفت که خود می خواست و دوست داشت. خدا را از این بابت شاگرم. دلم آگاه بود که محمد رضا به شهادت می رسد. وقتی که بیرون از خانه می رفتم، پس از برگشت می دیدم محمد رضا همه ی کارهای خانه را کرده است ظرف ها و لباس ها شسته شده و خانه بسیار مرتب می شد. بسیار با سلیقه و منظم بود. می خواست من راحت باشم زیرا خیلی به من علاقه داشت. انگار می دانست مدت زیادی در کنارم نیست، بنا براین از هرگونه محبتی دریغ نمی کرد. دلسوز و مهربان بود و همه ی خریدهای خانه را برایم انجام می داد. کمک بسیار بزرگی برایم بود. برای همسایه ها نیز هر کمکی از دستش بر می آمد، می کرد. گاهی برایشان نان می خرید. وقتی می خواست به جبهه برود، از آنها خداحافظی کرد. همه ی آشنایان و مردم، از شهید به نیکی یاد می کنند. در لحظه اعزام به جبهه، بسیار خوشحال بود. نگذاشت برای بدرقه اش بروم. تنها پدرش با او رفت. در زمان مبارزات مردم علیه رژیم پهلوی، همراه انبوه مردم ندای ظلم ستیزی سر داد و فعالیت هایی در این زمینه ها داشت. زمانی که در شیراز زندگی می کردیم در صفوف اول پشت سر آیت الله دستغیب، نماز جماعت به جا می آورد، علاقه ی وافری به این علامه ی شهید داشت و وقتی آن بزرگوار به شهادت رسید، محمد رضا بسیار گریه می کرد و خیلی ساکت و آرام شد. اکثر اوقات به یاد خاطرات شیرین و رفتار نیک او می افتم. من به مصلحت خدا راضی هستم. شهادت عیدی پسرم بود. او به خوشبختی جاودانه ای رسید که خیلی از مسلمانان آرزوی آن را دارند. محمد رضا در یک شب ره صد ساله سالکان درگاه الهی را پیمود همان بار اول در اعزام به جبهه، توسط معبود خویش انتخاب و فراخوانده شد.

گاهی به خوابم می آید، شاید می خواهد مرا از دلتنگی در آورد. او را در باغ بسیار زیبا و سرسبزی می بینم، در حالی که بسیار خوشحال است. خوشا به حال شهدا! چه زیبا زندگی کردند و چه با شکوه از دنیا رفتند. نام آنها تا همیشه، به خواست خدا باقی می ماند. شهید در مؤسسه ی فدائیان اسلام، همراه دوستانش، بسیار خدمت کرد، شب ها تا صبح نگهبانی می داد. زمانی که پیمان، یکی از اعضای فدائیان اسلام شهید شد، در بیمارستانی که پیکر ایشان بود، در آن سرمای شدید، تا صبح نگهبانی داد و مراقب رفت و آمدها در سردخانه بود، تا زمانی که پیمان را تشییع کردند.

در بهشت صادق، هنگام خاک سپاری او، خیلی ناراحتی می کردم، می خواستم آخرین وداع را با او داشته باشم

ولی اطرافیان نگذاشتند. برادرم گفت در لحظه ی گذاشتن محمد رضا در قبر، او را به تو نشان می دهیم. وقتی عزیزم را نزدیک من آوردند، تا خواستم بوسه ای از او بگیرم، مرا گرفتند. به یاد بوسه های مهربانانه اش افتادم. او آرام و شیرین خفته بود، ولی من سر تا سر اندوه بودم. عزیزترین کسم را از دست دادم، ولی چون در راه خدا بود، شاکر هستم و قربانی خود را اندک می دانم! انشاءالله پذیرفته شود.

خواهر شهید

برادرم را در خواب، بسیار زیبا و شاد، در باغی سر سبز و بی انتها می بینم. یک شب قبل از آنکه پدرم فوت کند، به خوابم آمد. به او گفتم: محمد رضا! تو کجایی؟ چرا از بین ما رفتی؟ گفت: من زنده و کنار شما هستم. پس از صحبت هایش از جمع ما بلند شد و به طرف باغی بسیار زیبا رفت. در عالم خواب، او را کنار درخت در حیاط مان دیدم، ایستاده بود و لبخندی بر لب داشت. چند دانه کنار که در دست داشت به من داد و گفت: بخور، گفتم خودت نمی خوری؟ گفت: نه، من زیاد خورده ام. برادرم همیشه ما را به نماز اول وقت دعوت می کرد و خودش در این امر از همه پیش گام تر بود.

برادر شهید، عبدالرضا بندر ریگی

برادر بزرگ شهید هستم. همه ی ما پسوند رضا داریم. این به واسطه ی علاقه ای بود که پدرم به امام رضا (ع) داشت. محمد رضا تا کلاس چهارم دبستان، بیشتر درس نخواند، زیرا به کتاب و درس علاقه ی چندانی نداشت. بیشتر دنبال کار و فعالیت بود، به همین علت ما نیز اصرار زیادی به او نکردیم. از مدرسه که بیرون آمد، کارهای خانه را انجام می داد، حتی غذا هم درست می کرد، خیلی کمک رسان مادرم بود، تمام خریدهای مورد نیاز را خودش انجام می داد. تا زمانی که آن عزیز در قید حیات بود، مادرم برای خرید بیرون از خانه نمی رفت از این بابت عصای دست مادرم بود. بیش از همه، جای خالی او برای مادرم، محسوس است. مهربانی محمد رضا هیچ گاه از خاطر ما نمی رود. او یاری رسان و همدم خانواده و دوستان بود. هر وسیله ای در خانه خراب می شد، خودش تعمیر می کرد. نمی خواست مادرم به زحمت بیفتد. بیش از همه ی ما، دل سوز مادرم بود. وقتی بزرگ تر شد، همراه پدرم به گمرک می رفت و کمک دست او بود. حتی اگر دوستان پدرم کاری داشتند، برای آنها انجام می داد. در میان دوستانش، بیشتر با شهید خسرو خسرویان صمیمی بود. به علت اخلاق خوش، دوستان زیادی داشت.

خدمت سربازی ایشان در سه ماه آموزشی، در هواورد شیراز بود. پس از مدتی به مرخصی آمد، وقتی برای ادامه ی خدمت به هواورد شیراز برگشت، همراه نیروهای اعزامی به جبهه های حق علیه باطل اعزام شد، که در همان مرحله ی نخست اعزام، در جریان عملیات فتح المبین □ منطقه ی رقابیه □ بر اثر اصابت تیر مستقیم به شقیقه اش، به شهادت رسید از طرز شهادت ایشان اطلاعی نداریم، زیرا همه ی همزمان او □ از جمله شهید مظلوم زاده نیز □ در همان دم به شهادت رسیدند، کسی نماند تا از آن لحظات برایمان صحبتی کند. شبی دائی ما به خانه مان آمد؛ گرفته و ناراحت بود. مرا کناری کشید و گفت عکسی از محمد رضا دارید؟ گفتم مگر چه شده است؟ گفت: چیزی نگو تا مادرت متوجه نشود، او به شهادت رسیده است. عکس را به ایشان دادم. بعد هم بچه های فدائیان اسلام را با خبر کردم. سپس سایر اعضای خانواده را مطلع کردم و به بهشت صادق رفتیم. به جز مادر و خواهرانم، همه ی ما ایشان را دیدیم. محمد رضا در خانه، رفتار بسیار خوبی داشت و مهربان و دلسوز بود. جوان سر به زیری بود و متانت زیادی داشت. ما نیز خیلی او را دوست می داشتیم. احترام ویژه ای برای روحانیون قائل بود. تابستان ها که با گرم شدن هوا به شیراز می رفتیم، همیشه تأکید داشت به مسجد آیت الله دستغیب برویم و نمازهای یومیه را آنجا پشت سر آن بزرگوار به جا آوریم. این کار را با اشتیاق فراوان انجام می داد، گویی روحش از

بزرگی روح آن شهید عظیم خبر داشت. شهدا^۱ زمانی که در بین ما هستند می بینیم یک علاقه ی خاص به هم دارند، به قولی شهیدان را شهیدان می شناسند. همیشه، بی قرار دیدار آن عالم بزرگوار بود. زمانی که شهید آیت الله دستغیب را به شهادت رساندند، بسیار ساکت و آرام شد. این علاقه ی محمد رضا را به آن عالم جلیل القدر هرگز فراموش نمی کنم. در پشت سالن باهنر، با بچه ها، فوتبال بازی می کرد. زمانی که از زبان دائیم خبر شهادتش را شنیدم، ناراحت شدم که برادر خوبی را از دست دادم و از طرفی خوشحال بودم که او در راه دفاع از اسلام و حیثیت کشور به میدان جنگ رفت. بسیاری از جوانان و حتی نوجوانان مظلومانه در خون خود خفتند محمد رضا نیز یکی از آنها بود باید جانمایی فدا می شد تا سرزمین ما به دست اجنبی نیفتد.

شهید را در خواب، در جایی سرسبز و خرم در حالی که خندان و شاد است، می بینم. اگر برادرم را در خواب یا بیداری ببینم، مرا به پاسداری از انقلاب و حمایت از ولایت فقیه دعوت می کند. انقلابی که با خون شهدا به ثمر نشست، باید پاینده بماند. بعد هم سفارش مادرم را می کند که او را کمک کنم و مراقب احوالش باشم. من نیز در مقابل، از او شفاعت و بخشش گناهانم را با دعای او می خواهم تا با رحمت الهی، ما نیز با شهدا^۲ محشور شویم.

غلامرضا بندر ریگی، برادر شهید

در دبستان باقری سابق و نواب کنونی، شروع به تحصیل نمود. با او در راهپیمایی ها و تظاهرات علیه شاه شرکت داشتیم. البته ایشان با این که از من کوچک تر بود، ولی پیش قدم تر بود و ما را از برنامه ها مطلع می کرد. ما نیز خود را به سایر شرکت کنندگان می رساندیم. در ابتدای انقلاب، قبل از تشکیل بسیج، با هم به نگهبانی شبانه می رفتیم. بعد هم با راهنمایی آقای اسماعیل پور شمس، وارد مؤسسه ی فدائیان اسلام شدیم. در آن جا برنامه های فرهنگی و نگهبانی شبانه داشتیم. محمد رضا با شهیدان مظلوم زاده و فرهاد حیدری هم رزم بودند. روزی در فدائیان اسلام، دائی و پسر عمه ام به دیدنم آمدند و خبر شهادت محمد رضا را به من دادند. ناراحت شدم و آهسته گریه می کردم. غم از دست دادن برادری همچون محمد رضا، برایم سنگین بود. زمانی که در بهشت صادق، بالای سر او حاضر شدم عظمت یک شهید را از نزدیک دیدم؛ چهره ی نورانی و آرامی داشت.

راوی، سید حسین صفوی

شهید بندر ریگی فردی ساکت و آرام بود، اگر دو ساعت کنار کسی می نشست تا سؤالی از او نمی کردند، لب به سخن باز نمی کرد. شهید با وجود سن کمی که داشت، ولی از ابتدای انقلاب فعالیت های انقلابی داشت، با دیدن این نوجوان و جوانان مانند او، به یاد فرمایش حضرت امام(ره) می افتیم که اوائل حرکت انقلابی خود، فرمودند: «سربازان من اکنون در گهواره اند.» پس از گذشت سال ها دیدیم چه جوانان و نوجوانانی به عرصه ی دفاع از اسلام و پیروی از امام قد برافراشتند.

شهید، در جمعیت فدائیان اسلام از دست آوردهای انقلاب دفاع می کرد و در اولین کاروان فدائیان اسلام، علی رغم داشتن سن کم و مخالفت خانواده و بعضی دوستان، برای رفتنش به جبهه، عازم جبهه شد. شهید پس از گذشت مدت زمانی برای مرخصی به بوشهر برگشت و بعد از مرخصی دوباره به خدمت سربازی رفت.

عده ای در سربازی برحسب وظیفه عمل می کردند، ولی بعضی ها فراتر از وظیفه، برای آرمان های انقلاب

اسلامی آمده بودند و در کنار نیرو های مردمی همکاری نزدیک می کردند؛ شهید نیز از دسته ی دوم بود.

پس از گذشت مدتی از دوران سربازی، ایشان به شهادت رسیدند. شهید جز ۱ کسانی بود که روزهای اول انقلاب ، هم پای سایر عزیزان حتی با چوب نگهبانی شبانه می داد و از مقر محافظت می کرد.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران